

بخش چنجاه و پنجم طاعون

چه کسی از طاعون این بیماری سیاه که در قرون وسطی از آسیا به اروپا سرایت کرده و مردمان زیادی را به تباهی کشیده سخنی نشنیده است؟ در آن ایام این بیماری مخوف در برخی نواحی سوئد تمامی اهالی را از پای در آورد. طاعون از دنیای قدیم در برهه‌های زمانی مختلف اما خوشبختانه با فواصل زیاد آغاز شده و بدون داشتن مانعی به آهستگی به سایر نقاط جهان سرایت می‌کند. حملهٔ اخیر از حدود ۲۰ سال پیش در چین آغاز شد و سال ۱۸۹۴ میلادی به هنگ‌کنگ رسید. سپس در جهت غرب شیوع یافت و هند را آلوده کرد. به ویژه در سال ۱۸۹۶ میلادی تلفات زیادی در این کشور گرفت. این بیماری در طول ۱۰ سال ۳ میلیون نفر را از پای در آورده است.

علت آغاز و شیوع این گونه بیماری‌های مسری در آسیا آشکار نیست و تحت بررسی می‌باشد. آیا طاعون و وبا سلاح طبیعت برای جلوگیری از ازدیاد نسل بشر می‌باشد؟ اگر سکنهٔ کره زمین در طول سال‌ها بیشتر شود خطر این بیماری‌ها بیشتر خواهد شد؟ پیشرفت علوم و کشف واکسن کمکی برای نسل بشر بوده و از پیشرفت این بیماری‌ها جلوگیری می‌کند. هنگامیکه آخرین حملهٔ طاعون در قرن ۱۸ میلادی آغاز شد عامل این بیماری حدود ۳ قرن به صورت مخفی و غیرفعال زندگی کرده بود اما چرا ناگه در منطقهٔ بزرگی از آسیا فعال شد؟ سوالات متعددی در این مورد هنوز هم بدون جواب مانده است.

اینک نوبت سیستان بود. آنگونه که گفته شد اثرات این بیماری در نوامبر سال ۱۹۰۴ میلادی دیده شد و سپس در طول زمستان پیشروی کرد. سرعت شیوع بیماری چنان شدید بود که دولت هند پزشکان ویژه‌ای را با دستیارهایی به سیستان اعزام کرد. این اشخاص وظیفه داشتند در مورد آغاز بیماری تحقیق کرده و از شیوع آن در جهت غرب جلوگیری نمایند. اگر بیماری در کل ایران شیوع می‌یافت اروپا هم تهدید می‌شد.

دکتر هندی نصرت‌آباد کاپیتان دکتر کلی نام داشت و سابقاً پزشک ژنرال مکدونالد^۱ در لهاسا بود. من در مدت اقامت خود در نصرت‌آباد مطالب زیادی برای بحث با دکتر داشتم. من اطلاعات بسیار مفیدی از او کسب کردم و این معلومات بعداً در تبت به‌درد من خورد. حالا مایل بودم از تجربیات او در مورد آغاز و شیوع بیماری در سیستان مطلع

۱. Macdonald سر کلود مکزول مکدونالد، تولد ۱۸۵۲، درگذشت ۱۹۱۵ م، افسر ارتش و دیپلمات انگلیسی و نمایندهٔ ملکهٔ انگلستان در چین

شوم. منطقه تیغ‌داری در اطراف دریاچه هامون، نثار نام داشت و قبیله صیاد در قسمتی از ساحل این مانداب در شمال غرب نصرت آباد زندگی می‌کرد. رسم آنها چنین بود که با غریبه ازدواج نمی‌کردند. بیماری در این قبیله در نوامبر سال پیش دیده شد و در روستای ده صیاد گور، چوپانی به نام مشهدی حسین از طاعون درگذشت.

دکتر کلی به روی نقشه تمامی روستاهای آلوده را مشخص کرده و اطلاعات را ثبت کرده بود. او با جمع‌آوری آمار و اطلاعات از گوشه و کنار ایالت موفق شد پیشرفت جغرافیائی بیماری را مشخص کند. او این روستاها را مبدأ بیماری قرار داده و پیشرفت آن را در سه جهت شمال شرق، جنوب شرق و جنوب غرب ثبت کرده بود. دو مرد بلژیکی در گمرک بلوچستان خدمت می‌کردند. آنها مأموریت داشتند از شیوع بیماری جلوگیری کنند. آنها با مشکلات فراوان در انجام مأموریت خود موفق شدند و اهالی را قانع کردند که لباس‌ها، خیمه‌ها و وسایل شخصی تلفات بیماری را آتش بزنند. آنها به بازماندگان لباس‌های نو داده و به خرج دولت کلبه‌های جدیدی می‌ساختند. به این ترتیب از شدت شیوع بیماری در این دو منطقه کاسته شد.

اما بیماری در جهت سوم پیشروی می‌کرد. بیماری توسط ۳۸ نفری که از آن منطقه خارج شده بودند به روستای پشت‌کوه خوجا سرایت کرد. ۳۵ نفر از آنها تلف شدند. اهالی اجساد آنها را در گورستان آبادی دفن نکرده و برای دفن به محلی بین روستا و ده گورگ بردند. یک ملا با چند فامیل خود در مراسم تدفین آنها حضور می‌یافت و هنگام مراجعت بیماری را به روستاهای سر راه خود برد. روستای پشت کوه خوجا یکی از روستاهای قبیله صیاد بود اما اهالی با غریبه‌ها به ویژه با اهالی روستاهای شرق دلتای هیلمند که کوچ نمی‌کردند هم ازدواج می‌کردند. به این دلیل اهالی آن روستاها در مراسم تدفین تلفات روستای پشت کوه خوجا شرکت کرده و روستاهای آنها مبدأ ثانوی شیوع بیماری شد و بیماری به درون ایالت سیستان سرایت کرد. روستای فقیر ده گورگ ۱۷۰ سکنه داشت. هنگام رسیدن من به سیستان ۱۵۰ نفر از آنها تلف شده و ۲۰ نفر باقی‌مانده در این روستای آلوده زندگی می‌کردند. پیش از حرکت من از نصرت آباد گفته شد که تعدادی از آنها مرده و باقی روستا را ترک کرده بودند و روستا متروکه شده بود.

روستای ده گورگ مبدأ سوم شیوع بیماری شد. بیماری در جهت شمال از طریق روستای پشت تا آبادی دوده پیشرفت کرد. دوده ۴۵۰ سکنه داشت و شدت بیماری در آن بسیار زیاد بود. اهالی اروپائیان را عامل بیماری می‌دانستند. آنها به سخنان مأموران اروپائی توجهی نکرده و لوازم مردگان را آتش نزدند. در نتیجه تعداد زیادی از آنها تلف شدند. گفته می‌شد که بیماری توسط یک مرد کشاورز که به پشت رفته بود تا پرندگان وحشی خریداری کند به دوده رسیده بود.

بیماری در جهات گوناگون پیشروی کرده و تمامی منطقه تهدید می‌شد. تعداد زیادی روستا نابود شد. دولت یک واحد نظامی با چند صد سرباز اعزام کرد تا منطقه بزرگی را محاصره کنند تا بیماری به خارج از منطقه سرایت نکند. اما سربازان هم مانند اهالی از ویژگی‌های این بیماری آگاه نبوده و منطقه را به درستی محدود نکردند. تعدادی به دوده رفته، در منزل مردی که جدیداً مرده بود غذا خورده بودند و دو نفر از سربازان تلف شدند.

حرکت سربازان باعث شیوع بیشتر بیماری شد. سربازان از شرایط خسته شدند و در آرزوی مراجعت به روستاهای خود در شرق ایران بودند. مسئولین بدون توجه به آنها اجازه سفر دادند و این عمل باعث انتشار بیماری شد. پس از چندی خبر بیماری حتی در تربت حیدریه به گوش رسید که البته اغراق آمیز بود و واقعیت نداشت.



گوشه ای از روستای افضل آباد

در اوایل ژانویه بیماری به روستای پشت کوه خوجا رسیده بود. با خاتمه کار سربازان تمامی سیستان در معرض بیماری قرار داشت. حرکت اهالی از روستا به روستا تمامی منطقه را آلوده کرده بود. بالاخره ۳ هفته پیش از رسیدن من، بیماری به نصرت آباد و حسین آباد رسید. اعتقادات خرافی، مشکوک بودن اهالی به اروپائیان و عدم انجام سفارشات دکتر کلی باعث گستردگی بیماری شد اما او موفق نشد داده‌های جدیدی به نقشه جامع خود اضافه کند. روستاهای زیادی در جنوب هیلمند هنوز آلوده نشده بودند زیرا بین آنها و مناطق آلوده سرزمین‌های بزرگ غیرمسکونی وجود داشت.

دکتر کلی به من می‌گفت که در این مورد باید از شرایط جغرافیایی منطقه قدردانی کرد. پیشرفت بیماری در مناطق شرقی رود و شمال و غرب هامون در جنوب کویر محدود بود. مسئولین باید تمامی ورودی و خروجی منطقه را مسدود می‌کردند. در بدترین شرایط تمامی اهالی تلف می‌شدند اما این چند هزار نفر در مقابل جمعیت کل کشور بسیار ناچیز و قابل چشم‌پوشی بود. اگر بیماری به کل کشور سرایت می‌کرد خطر سرایت به کل جهان وجود داشت و کسی از نتایج آن آگاه نبود.

سؤالی که در این شرایط مطرح بود و فکر دکتر را به خود مشغول می‌کرد این بود که چگونه این بیماری به سیستان و ده صیاد گور رسیده بود. در اطراف سیستان هیچ خبری از بیماری نبود و کراچی در فاصله صد میل سوئدی نزدیکترین شهری بود که بیماری در آن گزارش شده بود. دکتر سه راه را مورد توجه داشت که راه خشکی، دریائی و هوائی بود. راه دریائی ممکن نبود زیرا هیلمند از مناطق غیرآلوده می‌آمد و به هامون

می‌ریخت. بیماری از طریق کاروان‌ها هم سرایت نکرده بود زیرا ده صیاد گور یک روستای فقیر بود و هیچ کالائی از هند وارد نمی‌کرد. مسیر نوشکی به نصرت‌آباد دو ماه طول داشت و اگر بیماری از طریق حرکت کاروان به آن رسیده بود باید در روستاهای سر راه هم بیماری گزارش می‌شد و چنین گزارشی وجود نداشت. باد عامل بیماری را منتقل نمی‌کرد و این نکته در هند ثابت شده بود. تنها راه باقی‌مانده مهاجرت پرندگان وحشی بود و دکتر به این نکته توجه ویژه‌ای داشت. او به مرغابی‌ها و غازها که همه ساله از هند به سیستان مهاجرت می‌کردند فکر می‌کرد. شاید آنها بیمار بودند و جسد آنها در رودخانه‌ها افتاده بود اما این نکته هم اشکالاتی داشت زیرا پرندگان در فصل بهار از هند به شمال غرب مهاجرت می‌کردند اما اولین اخبار بیماری در ماه نوامبر گزارش شده بود. ولی می‌توان تصور کرد که عامل بیماری در بهار وارد منطقه شده اما تا پائیز فعال نشده بود. دانشمندان زیادی در مورد این بیماری مرگ‌آور تحقیق می‌کنند. خشکسالی و فقری که در کشور وجود داشت اهالی را در مقابل بیماری ضعیف‌تر می‌کرد. در شرایط عادی گندم منطقه توسط چند تاجر ثروتمند احتکار شده و با کمبود آن قیمت گندم چند برابر می‌شد. کمبود در زمان اقامت من هم وجود داشت. در قائل که مقدار زیادی از محصول مورد نیاز سیستان از آنجا تأمین می‌شد خشکسالی شده بود. کل منطقه با کمبود گندم و سایر محصولات کشاورزی مواجه بود. گروه‌های بزرگی از مردم فقیر منطقه یا باید از گرسنگی می‌مردند و یا از سیزی‌های خودرو و ساقه تیغ‌های هامون تغذیه می‌کردند. آنها باید تا ۶ هفته بعد که محصول امسال درو می‌شد خود را به طریقی سیر می‌کردند.

محتکران ناجوانمرد با پخش مقداری از محصول احتکار شده خود بلژیکی‌ها را عامل بیماری قلمداد کردند. در مورد آنها شایعاتی پراکنده کرده و مردم را علیه آنها شوراندند. آنها شایع کرده بودند که بلژیکی‌ها قرآن را آتش زده و لباس‌های مردم را می‌سوزانند. آنها به اهالی لباس‌های نو می‌دادند تا زنان مسلمان از لباس‌های سنتی خود دست بکشند. آنها با حیل‌هایی در صدد بودند مردم مسلمان منطقه را ریشه کن کنند تا تسخیر کشور به دست بلژیک به راحتی انجام شود.

مجتهدها و ملاها از این سخنان حمایت کرده و هیزم بیار معرکه بودند. آنها نگران بودند که مردم با دیدن نتایج کارهای اروپائیان به آنها روی آورده و از ملاها رویگردان شوند. ما اروپائیان در آرزوی آن بودیم که یکی از ملاها بیمار گردد تا مانعی از سر راه خدمت به مردم برداشته شود.

در نهایت مرتجعین موفق شدند با اعمال غیرخیرخواهانه خود آتش نفرت علیه ما را در دل مردم مشتعل کنند. روز ۲۷ مارس مردم به بیمارستان صحرایی بلژیکی‌ها حمله کرده و آن را آتش زدند. ۵۰۰ مسلمان و اسپرگرا به کنسولگری انگلستان حمله کردند. کاپیتان مکفرسون و دکتر کلی از بنا خارج شده و سعی در آرام نمودن مردم کردند اما مردم به سوی آنها سنگ و کلوخ پرتاب کردند. سپس مردم وارد داروخانه شده و تمامی شیشه‌های دارو را شکستند. مبل‌ها، صندلی‌ها، میزها و قفسه‌ها را تخریب کردند. خوشبختانه شیشه‌های واکسن در محل دیگری بود. مردم به بالای بام ساختمان رفتند تا سایرین را تهییج کنند. چند تیر شلیک شد و آشوبگران متفرق شدند. کاپیتان مکفرسون پیکه به رباط

در بلوچستان ارسال کرد و تقاضای نیروی کمکی نمود. هنگام ورود من به شهر سربازان کمکی هنوز در شهر بودند.

نتیجهٔ بارز این حمله چنین شد که توزیع دارو بین بیماران متوقف گشت زیرا سابقاً بیمارانی که به درمانگاه مراجعه می‌کردند داروی مجانی دریافت می‌نمودند. گروهی متوجه شدند که کار نابخردانه‌ای انجام داده‌اند و نارضایتی آنها به سوی عوامل این آشوب سوق داده شد.



مردم مجبور شدند خود به بیماران رسیدگی کنند. در داخل کنسولگری سربازان، خود را برای حمله‌های جدید آماده کرده و در حیاط سنگربندی کردند. انبار مواد غذایی که معمولاً در محلی بود که به راحتی می‌شد به آن دستبرد زد به ساختمان اصلی منتقل شد. کنسولگری به سرعت به قلعه‌ای تبدیل شد و سربازان در سقف آن آمادهٔ تیراندازی بودند. سرکنسول کارمندان را مسلح نمود و ۲۰ سواره نظام هندی از آن حفاظت می‌کردند.

آدم باید این مردم گمراه و کم‌اطلاعات را که به خاطر گرسنگی، تنگدستی و بیماری نمی‌دانستند به چه کسی باید اعتماد کنند ببخشد. آنها نمی‌دانستند چرا اروپائیان بین آنها مجاناً دارو پخش می‌کردند و باور نمی‌کردند که این عمل فقط از روی خیرخواهی باشد. هنگامیکه مجتهدین می‌گفتند که انگلیسی‌ها برای بیمار کردن مردم بلوچستان راه‌هایی احدث کرده‌اند و این دارویی که می‌دهند برای مسموم کردن اهالی می‌باشد مردم به آنها اعتماد می‌کردند. به این راحتی می‌شد نظر اهالی را در مورد یک کار خیرخواهانه تغییر داده و آنها را شوراند. مردم می‌دیدند که رفته‌رفته از تعداد آنها کمتر می‌شد اما از اروپائیان کسی تلف نمی‌شد. حتی یک نفر از آنها بیمار نشده بود. میر محسن‌خان والی سیستان از روستا به روستا می‌رفت تا دچار بیماری نشود. یکی از افسران می‌گفت که او قصد داشت برای دوری از بیماری به روستای پشت‌کوه خوجا برود اما فکر نکرد که آن منطقه هم آلوده بود. با توجه به افزایش تلفات طاعون و گرسنگی مردم، خطر شورش وجود داشت و اولین هدف آن کنسولگری‌ها بودند. سرکنسول‌ها به انبار آذوقهٔ خود اضافه کردند و این نکته هم باعث عصبانیت مردم گرسنه شد.

این شهر دو قلو در شرایط معمولی ۷ هزار سکنه داشت. ۲۵۰۰ نفر در نصرت‌آباد

و ۴۵۰۰ نفر در حسین‌آباد زندگی می‌کردند. گذشته از فقر و پائین بودن بهداشت حالا بیماری هم به آن اضافه شده بود. روز پیش از ورود من ۳۵ مورد بیماری در شهر دیده شده و ۱۰ نفر تلف شده بودند. روز ۱۰ آوریل ۱۱ نفر، روز ۱۳ آوریل ۱۳ نفر و روز ۱۴ آوریل ۱۵ نفر مرده و به تعداد تلفات همچنان افزوده می‌شد. گزارش تلفات، روز بعد به دست دکتر می‌رسید. روز ۱۷ آوریل پیش از ساعت ۱۱ صبح ۸ نفر مرده بودند اما دوستان و آشنایان آنها خبر رسمی تلفات را اعلام نمی‌کردند. این اخبار فقط از طریق جاسوسان و تجار هندی شهر به کنسولگری انگلستان می‌رسید. دستور داده شده بود که جاسوسان از گورستان‌های شهر کسب اطلاع کنند اما حتی این گزارشات هم دقیق نبود زیرا اهالی برای پنهان داشتن کشته‌ها آنها را شبانه و در نقاط دیگری دفن می‌کردند. به این دلیل مسئولین تعداد تلفات را بسیار بیشتر از این می‌دانستند اما همین تعداد تلفات برای یک شهر کوچک کافی بود. به ویژه آن که تعداد زیادی شهر را ترک کرده بودند. جمعیت حسین‌آباد به دو هزار نفر رسیده و نصرت‌آباد تقریباً تخلیه شده بود. فقط سربازان و گدایان در شهر باقی مانده بودند. مغازه‌های شهر بسته و خیابان‌ها خلوت و بدون حیات بود.

حسین‌آباد شهر چهارگوشی با گنبد و بارو بود. آسیاب‌های بادی خاکستری رنگی داشت. شهر بسیار غمگین می‌نمود. رنگ سبز فقط در چند مکان در باغات فقیرانه سیب و توت حضور داشت و دیوارهای آنها از شدت بادهای تابستانی جلوگیری می‌کرد.

نصرت‌آباد هم شهر چهارگوشی بود و طول شمال به جنوب آن از عرض شرقی‌غربی بیشتر بود. شهر باروی گلی داشت و خندق آن پر آب بود. در این شهر هم چند باغ و نخلستان وجود داشت. هنگام پیادمروری در این شهر بدبخت و بیمار، احساس ناخوش‌آیندی به آدم دست می‌داد. پس از خروج از دروازه کنسولگری به سمت چپ پیچیده و به میدانی میان دو شهر می‌رسیدیم. ابتدا در سمت چپ از چند کلبه آلوده به طاعون عبور می‌کردیم. بانک انگلیسی در داخل یک محوطه چهار گوش در سمت راست واقع شده بود. سپس باروی شهر با برج‌های گلی گرد در میان اضلاع و گوشه‌هایش دیده می‌شد. اندکی بعد در سمت چپ یک بنای طویل و کم‌ارتفاع شبیه به بنای کنسولگری وجود داشت که حجره‌های انگلیسی‌ها بود. اندکی دورتر انبار کالاهای روسی قرار داشت.

ما از دروازه جنوبی شهر وارد شده بودیم. تعدادی گدا دست خود را به جلو دراز کرده بودند. گرد و خاک زیاد بود. خیابان اصلی از این نقطه آغاز شده، از میان شهر گذشته و به دروازه شمالی در نزدیکی بازار شهر می‌رسید. این خیابان تنگ و باریک بود و یک جوی پر از زباله داشت. فقط چند سرباز و چند گدا که لباس‌های ژنده آنها به زحمت بدن آنها را می‌پوشاند دیده می‌شد. شهر به قدری کوچک بود که ظرف چند دقیقه به انتهای آن می‌رسیدیم. ارک آبادی، محل اقامت والی واقع در گوشه شمال‌غربی شهر پس از رفتن وی خالی مانده بود. او خدمتکاران و کارمندان خود را هم با خود برده بود. شهر مخروبه و خسته‌کننده‌ای بود و علاقه‌ای برای عکس‌برداری در من ایجاد نمی‌کرد. این شهر مخروبه به خاطر بیماری تمامی نظرها را به خود جلب می‌کرد. از نظر سیاسی سیستان در یک جنگ سرد بین روسیه و انگلستان قرار داشت. این سرزمین، نیمه راه مسیر تهران به هند بود و سر راه منطقه فراسوی کاسپین روسی تا خلیج فارس انگلیسی قرار داشت. شرایط

موجود هر لحظه می‌توانست شدت یافته و نبرد بر سر ایران از سیستان آغاز شود. فکر سرایت طاعون از سیستان به سایر مناطق ایران همه را آزار می‌داد. شایعه وجود بیماری در تربت‌حیدریه خبر از پیشرفت بیماری در سایر مناطق کشور می‌داد. اگر بیماری به مشهد با ۱۵۰ هزار زائر سالانه می‌رسید شیوع بیماری در کل ایران غیر قابل پیشگیری می‌شد. در این صورت بیماری، راه‌های متعدد مشهد به مناطق مسلمان‌نشین غرب آسیا را تهدید می‌کرد و جلوگیری از آن میسر نبود.



خوشبختانه این بار طاعون به غرب کشور سرایت نکرد اما امکان آن به راحتی مهیا بوده و عواقب ناشی از آن به عهده دولتمردان و مجتهدین بود. و با کمتر از طاعون اسرارآمیز است. اگر طاعون به خانواده‌ای سرایت کند و تلفاتی بگیرد پیش از کشتن تمامی خانواده دست بردار نیست اما و با اگر یکی از اعضای خانواده‌ای را بکشد به احتمال زیاد دیگران را از پای در نمی‌آورد. در مورد طاعون می‌دانیم که اگر رفت و آمد خانواده را محدود کنیم از پیشرفت آن جلوگیری می‌شود اما تمامی اشخاصی که با بیمار تماس دارند محکوم به فنا هستند و به زحمت می‌توان جلوی سرایت بیماری را گرفت. در خانه‌ای که بیماری در آن دیده شده باید به روی زمین نفت ریخت و آتش زد. آلودگی دیوارها زمانی برطرف می‌شود که گرمای چند صد درجه عامل بیماری را از بین ببرد. تمامی لباس‌ها و لوازم خانه را باید سوزاند. روستاهای منطقه قبیله صیاد فقط با آتش پاک شده بود. دکتر کلی از چندین بیمار دیدن کرده بود. او می‌گفت که بیماران از درد شدید شکایت داشتند. آنها اشتها نداشته و فقط در آرزوی آن بودند که به حال خود گذاشته شوند تا هرچه زودتر بمیرند. قسمت‌هایی از بدن ورم می‌کرد و بیمار بی‌حس می‌شد. اگر این آبسه‌ها به موقع بترکند احتمال بهبودی بیمار وجود دارد. اما اگر چرک آنها وارد دستگاه گردش خون شود و به سیستم لنفاوی برسد بیمار به سرعت می‌میرد. نوعی از آن که به ریه بیمار صدمه می‌زند بسیار خطرناک و کشنده است زیرا میکروب در بین سلول‌ها پنهان می‌شود. دکتر با ملاقات بیماران شدیداً در خطر سرایت بیماری قرار داشت. فقط کافی بود بیمار سرفه کند

تا عامل بیماری از طریق چشم او که با رطوبت دائمی، محیط خوبی برای نشو و نمای بیماری بود وارد بدن او گردد. با ورود شن و ایجاد کوچکترین خراش در چشم او عامل بیماری وارد دستگاه گردش خون او شده و بیماری آغاز می‌گشت.

یکی از عوامل توسعه بیماری موش بود که در نصرت‌آباد فراوان یافت می‌شد. موش خود از بیماری می‌میرد اما حشرات بدن او بیماری را سرایت می‌دهند. با مرگ موش شپش‌ها و ساس‌ها بدن سرد حیوان را ترک کرده و خود را به نزدیکترین موجود زنده می‌رسانند. دکتر کلی می‌گفت که سگ در مقابل بیماری مصون بود اما حشرات بدن آنها که آلوده به عامل بیماری بودند بیماری را به انسان و سایر موجودات زنده سرایت می‌دادند. در مدت اقامت ما در نصرت‌آباد سگ‌های ما در خارج از ساختمان بسته می‌شدند اما سگ‌های سرکنسول در داخل بنا و محوطه بوده و حتی هنگام صرف غذا آزاد بودند. دکتر کلی در یک چادر بزرگ افسری ارتش هند آزمایشگاهی به راه انداخته بود. یک میکروسکوپ به روی میز قرار داشت. او عامل بیماری را که در چند شیشه محلول نگهداری می‌شد به من نشان داد. میکروب مرده و رنگ آمیزی شده با اینکه ۱۲۰۰ برابر بزرگ شده بود مانند نقاط تیره‌ای دیده می‌شد. مرگ و میر این بیماری نسبت به تلفات ماشین نظامی در مواقع جنگ بسیار بیشتر بود.

من از دکتر درخواست کردم که از یکی از بیماران عیادت کنم و تا خارج شدن جان از بدن او بر بالین او باشم اما او به علت واهمه از ابتلای من مخالفت کرد. به او گفتم "شما هم هنگام عیادت بیماران در خطر بیماری قرار دارید." او پاسخ داد "من وظیفه خود را انجام می‌دهم."، گفتم "من می‌توانم به عنوان دستیار در کنار شما باشم." او گفت "نه، من هرگز شما را به مخاطره نمی‌اندازم. هنگامیکه بیمار می‌میرد حشرات بدن او جسد سرد او را ترک کرده و اطرافیان او در معرض خطر بزرگی قرار می‌گیرند. اگر این حشرات به انسان سرایت کند شخص را مبتلا می‌نماید".

مقادیر زیادی واکسن در اختیار دکتر قرار داشت. نمونه‌هایی برای کشت و تحقیقات از آبسه‌های بیمار برداشته می‌شد و این کار نسبتاً خطرناک بود. شخص باید مطمئن باشد که در دست خود کوچکترین خراشی ندارد و هنگام نمونه‌برداری با سرنگ و سوزن خود را زخمی نمی‌کند. یکی از دستیارهای دکتر هنگام کار متوجه زخم دست خود نشده و پس از ۱۳ ساعت فوت کرد.

مایع زرد رنگ و اکسن به حجم ۵ سانتیمتر مکعب که برای یک تزریق کافی بود در شیشه‌های کوچکی نگهداری می‌شد. دکتر باید شیشه‌ها را پیش از شکستن کنترل می‌کرد تا سالم باشند. پس از خاتمه کار باید دست‌های خود را با اسید رقیق می‌شست. در بمبئی یک بار شیشه بزرگی از واکسن ترک داشت و ۱۷ نفر که با این واکسن تزریق شده بودند از شدت بیماری مردند. این عمل باعث افزایش تردید به معالجه دکترها شد.

اهالی سیستان در ابتدا نظر خوبی به تزریق واکسن نداشتند. ملاحظه آن را حرام کردند اما با گسترش بیماری و نگرانی مردم، آنها به تمام معالجات رضایت دادند. آنها بازوی چپ خود را برای تزریق آماده کرده و اجازه می‌دادند دستیار دکتر محل تزریق را با اسید رقیق بشوید. اکثراً باور نمی‌کردند که این عمل آنها را از شر بیماری امان می‌دارد اما لاقلاً

حال آنها بدتر نمی‌شد. چند اتفاق به کمک دکتر آمد. در خانواده‌ای فقط مرد خانه که اجازه تزریق واکسن را داده بود زنده ماند و همسر و دختر او که با تزریق واکسن مخالفت کرده بودند تلف شدند. این اتفاق تأثیر مثبتی در اهالی نصرت‌آباد گذاشت. بیماری حتی به خانواده باغبان کنسولگری رسید و ۴ تن از خانواده او را تلف کرد. اما مرد که قبلاً واکسن زده بود زنده ماند. مردم پی‌بردند که این معالجه مفید و تنها راه زنده ماندن بود. اگرچه معالجه همواره مفید واقع نمی‌شد اما از میزان مرگ و میر می‌کاست.

با رسیدن به نصرت‌آباد به من پیشنهاد شد مانند سایر اروپائیان مقیم شهر واکسن تزریق کنم. دکتر در اطاق کوچکی در درمانگاه مرا واکسینه کرد. محل تزریق واکسن که ۵ سانتیمتر مکعب مایع زیر پوست تزریق شده بود ورم کرده و احساس سوزش می‌کردم. به زودی سوزش آن پایان یافت اما پس از چند ساعت مجدداً آغاز شد. بازوی من به زحمت تا می‌شد و دست من خشک شده بود. شب تب خفیفی داشتم ولی روز بعد کاملاً سالم بودم. دکتر کلی ژورنالی از تمامی اشخاصی که واکسینه شده بودند ترتیب داده بود و من نفر شماره ۴۰۰ بودم. این اشخاص همه زنده بودند. اهالی می‌دیدند که اشخاصی که واکسن تزریق کرده‌اند همه زنده مانده‌اند اما هنوز هم شک آنها به کلی برطرف نشده بود. در واقع ۴۰۰ نفر در مقابل جمعیت شهر رقم ناچیزی بود.

مردم حسین‌آباد به روش زیر که از قرون وسطی مانده بود عمل می‌کردند. آنها پتو یا نمدی به روی بیمار انداخته و به روی آن آب و نمک ریخته و با یک فلز گرم فشار می‌دادند تا آب نمک وارد آبسه و ماهیچه شود. این کار سختی برای مقابله با بیماری بود و احتمالاً عامل بیماری با فشار فلز گرم از بین می‌رفت. گفته می‌شد که تعدادی بیمار با این روش از شر بیماری خلاص شده بودند.

با شیوع بیماری در نصرت‌آباد روحانیون می‌گفتند که بیماران باید ارواح خبیثه بیماری را از خود دور کنند. آنها باید روزانه چندین بار دور باروی شهر می‌دویدند. روحانیون برای آنها دعا و قرآن می‌خواندند. گروهی با طبل و شیپور و علم سیاه مردان را همراهی می‌کردند. پس از دور اول بزی برای حضرت‌علی^ع قربانی می‌شد. این کار بسیار متداول شد و مردم به آن اعتقاد پیدا کردند. روحانیون با عمامه‌های سفید و رده‌های بلند هدایت مردم زود باور را به عهده داشتند. در واقع این عمل باعث پیشرفت و گسترش بیماری می‌شد زیرا تعداد زیادی از مردان از خانه‌های آلوده می‌آمدند و بیماری را به سایرین سرایت می‌دادند. در واقع حرکت این دسته در عوض مناجات با خدا یک قطار مرگ بود. پس از مدتی این عمل خاتمه یافت زیرا گذشته از بی‌اثر بودن آن کسی در شهر نمانده بود تا در این کار شرکت کند. تعداد زیادی تلف شده و گروه بزرگی شهر را ترک کرده بودند. در شهر بزی باقی نمانده بود و کسانی که زنده مانده بودند قدرت خرید بزرگ را نداشتند. اهالی سالم شهر دست به کار دیگری زدند. مجتهد بزرگ شهر به نام ملا مهدی اهالی را برای روضه‌خوانی به خارج از مسجدش دعوت کرد. در این مجالس به مردم چای و قلیان داده می‌شد و این باعث شیوع بیشتر بیماری شد.

انگلیسی‌های شهر نهایت سعی خود را به خرج دادند تا ملا مهدی و سایر معممین شهر را متقاعد کنند که به همراه آنها بیماری را در عرض یک ماه در شهر ریشه‌کن نمایند اما

موفق نشدند. روحانیون نمی‌خواستند وجهه خود را در میان مردم شهر از دست بدهند. آنها تا حد امکان خبر تلفات را منتشر نمی‌کردند و مرده‌ها را شبانه به خاک می‌سپردند. مک‌فرسون و من روزی مشغول قدم‌زدن در شهر بودیم. چند مرد تابوتی به دوش داشتند. روز دیگری مردانی را دیدیم که در آب راکدی جسدی را شستشو می‌دادند. گفته می‌شد مردمی که قدرت مالی دفن نزدیکان خود را نداشتند اجساد را در خیابان‌ها رها می‌کردند. در این شهر کوچک فقط دو تابوت وجود داشت و مردگان شهر با این دو قوطی ساده به گورستان حمل می‌شدند. این کار می‌توانست به شیوع بیماری کمک کند. این دو تابوت در طول شب لحظه‌ای بی‌کار نبودند. مردم در خاکسپاری دقت نمی‌کردند. در شهر شایع شده بود که مردم گور خود را با دست‌های خود حفر می‌کردند تا مطمئن شوند که نزدیکانشان آنها را در خیابان رها نمی‌کنند تا طعمه لاشخورها و جانوران مرده‌خوار شوند. روز ۱۵ آوریل خبر رسید که خانواده‌ای که چند تلفات داده بود جسدها را در داخل خانه باقی گذاشته، اسباب خود را جمع کرده، درب‌های خانه را بسته و مهاجرت کرده بودند. روز ۱۰ آوریل گفته شد که اهالی فقیر از تدفین اجساد در گورستان آبادی خودداری کرده و جنازه‌ها را در مکان‌های دیگری از قبیل باغ‌ها و مزارع دفن می‌کردند. روز ۱۱ آوریل مردی که جنازه‌ای را حمل می‌کرد آن را در داخل بازار در مقابل حجره‌ای رها کرد تا دکانداران با جمع کردن مبلغی جسد را دفن کنند.

هوای خوب فصل به نشو و نما و شیوع بیماری کمک می‌کرد. در هند مشاهده شده بود که طاعون در فصل تابستان فروکش کرده و در مواردی به کل از بین رفته بود. در سیستان هم مردم امیدوار بودند با رسیدن تابستان ریشه بیماری خشک شود. علت آن چنین بود که مردم در زمستان بیشتر در خانه‌ها بودند اما در تابستان فعال بوده و میکرب آن کمتر به سایرین سرایت می‌کرد.